

<http://www.Yashilmisho.com>

Email: Info@Yashilmisho.com

Print: 1400/07/29



زندگینامه میرزا علی معجز شبستری

معجز شبستری، شاعری فراتر از عصر خویش

بنیان گذار طنز اجتماعی و اشعار واقع‌گرای آذربایجان جنوبی، میرزا علی معجز فرزند حاج آقا به سال ۱۲۵۲/۱۲/۷ در قصبه آنروزی شبستر در ده به جهان گشود و نامش را علی نهادند. وی تحصیلات ابتدایی اش را در مکتب‌خانه ملا علی نامی آغاز کرد و پس از فراگیری خواندن و نوشتن آن دوران، در ۱۶ سالگی از نعمت پدری محروم و بنا به دعوت برادرش هاشم افندی، همراه با کاروان غربتکشان از اردوگاه عارف ربانی شیخ محمود شبستری (۶۸۷-۵۷۲۰ق) به وسیله چهارپا حرکت کرده، مرند را پشت سر نهاده و از مرز جلفا و شهرهای تاریخی و شناخته شده نخجوان، ایروان، تفلیس و باتوم گذشته و بوسیله کشتی بخاری از طریق دریای سیاه، بعد از گذشت دو ماه وارد شهر افسانه ای استانبول شد. شاعر آزاد اندیش و خوش بیان در اواخر بهار و اوایل تابستان ۱۲۸۵ شمسی از همان راههایی که ۱۶ سال پیش به پایتخت عثمانی رفته بود، به میهن بازگشت و در شبستر مادرش زهرا را از نگرانی غربت رهایی بخشید. اختر فروزان شبستر، اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور را از نزدیک مشاهده و مبارزه انتقادی سرسخت اجتماعی را پیش گرفته و در راه سعادت، سربلندی و نیک بختی و آزادی مردمان ایران زمین قلم زده و با سرودن اشعار طنز جاویدان، همان طنزی که مانند آینه محدب هر نکته ای را بزرگتر از اندازه واقعی آن نشان می دهد، استثمار دول بیگانه، ستم حاکمان، جهالت جامعه، بیسوادی زن و مرد و چهره پلید کهنه پرستان و سگرایان و بدخواهان میهن عزیز و چهار فصل را افشا نموده و فقدان آزادی، علم و صنعت پیشرفته را در کشور پهناور ایران با تازیانه طنز پرمحتوا و دردناک به شدت کوبیده است. گرچه مخالفین معجز در نشستهای عمومی و خصوصی خویش، وی را غیابا تهدید و تکفیر می کردند ولی شاعر راستگو و دلاور از آن بیدها نبود که باوزش این بادها لرزیده و خم شود، چون ایمان و وطنخواهی وی مانند برج محکم و استوار بود. وی رستگاری و نجات ایران زمین را بطور کلی در سه رأس اینچنین به تصویر کشیده است:

۱- اتحاد و یکپارچگی مردم ایران

۲- برقراری آزادی و دموکراسی در جامعه

۳- ایجاد فرهنگ غنی و صنایع نوین جهانی

از دیدگاه معجز روانشاد، بزرگترین درد بی درمان در جامعه آنروزی، غفلت سردمداران و ناصحین کلیشه ای بود، لذا شاعر توانا و با ایمان که فراتر از جامعه آنروزی می اندیشید به مسئله مهم غفلت اشاره کرده و می گفت:

جهت ارشاد ابدی این ملت دل‌مدرده، ی ک پیامبر، یک علی، یک ذوالفقار باید

وی جهالت و دل‌مردگی مردم متحجر را اولین و شمن میهن گرامی شمرد و تحمل دیدن حال پریشان وطن رانداشت، بنابراین در شعروطن به زبان مادری خویش چنین بیان داشته است: چرا آه کشیدی، ای بلبل نالان وطن؟ بیاد آوردی مگر حال پریشان وطن؟ خس و خاک گلشن را فرا گرفته و گلها پژمرده اند، چرا اینچنین آشفته گشته وضع گلستان وطن؟

در حقیقت می شود گفت که معجز، جامعه شناس تجربی بوده و جلوتر از زمان خویش در حرکت بود. وی سمنند همت را در عرصه یک جامعه عقب مانده و جهل زده به جولان در آورده و از میدان این مبارزه انسانی، موفق و پیروز بیرون آمده است. وی پادلسوزی حقیقی، درباره بیداری و ارشاد ملت ایران هزاران بیت شعر ترکی و فارسی سروده است، اشعار ذیل منتهی است از خروار سوره های او:

این طایفه چون خر مگسانند بتحقیق

جز نیش بکس فایده نمی رسانند

خفتگان این وطن، بیدار کی خواهند شد

تا یکی خواهند کرد این قوم با جهل افتخار

گفتم، آگه شوند، روزی خلق
گفت: آن خلق جهل را عم شد

با اینهمه اوهام، به شهره ترقی
این فاصله تا حشر رسیدن نتوانند

ایرانی بیچاره سر از خواب غفلت بردار
که صبح آمد و یاران نگرانند

معجز نستوه با بصیرت جامعه شناختی تجربی، نارسایی های جامعه و فرهنگ شهری و روستایی را و همچنین شیوه زندگی و آداب و رسوم و نهادهای زندگی مردم میهنش رابخوبی می شناخت و با دلسوزی می گفت:
دمیده شد صوراسرافیل، بیدار گشت هرملتی، هنوز خواب غفلت بیدار نمیشود، این ملت بی خبر!

به من چه خلق برغبت دهندده شاهی
دعای مار بگیرند از حاجی اسحاق

بیابانه معجز، مروبخانه جهل
گرت فشار بود، لامحاله کم-کم رو

جهل، آتش به ملک دارا زد
سوخت آن تاج و تخت قوقولی قوا!

این چه شهریست، خدایا که به هر کس نگری
سینه لاله وش وپشت کبودی دارد

معجز از حسرت دیدار توای آزادی
درسرای دل وجان ناروقودی دارد

حیف صد حیف کس نشد بیدار
این خروس هرچه گفت قوقولی قوا!

در زمان زندگی معجز، فقرو بیسواد و گریز از فرهنگ نوین در سراسر ایران زمین ریشه دوانده بود و در جامعه عقب مانده و خواب آلوده، زمینه تحصیل همگانی، داد و ستد برای طبقه مستضعف، روشنفکری و ارتقا فرهنگی فراهم نبود و بطور تخمین ۹۰٪ مردم از سواد خواندن و نوشتن محروم بودند. معجز فرهنگ دوست یکی از پیشگامان تأسیس مدرسه نسوان در شبستر (۱۳۰۹.ش) بود که تحصیلات دانش آموزی مردان، زنان، نوجوانان و به ویژه دختران خانه نشین شبستر را از ضروریات زندگی نوین بشمار آورده و ارزش باسواد بودن زنان و دختران را باریزه کاریهای روان شناختی این چنین به تصویر کشیده است:

باشد بجهان در نظر دانش‌ور
آغوش زن اولین دبستان بشر

این مکتب ابتدایی ارفعالی نیست
از معرفت بشر نجوید اثر

گربوی هنر به کام نسوان نرسد
مردان هنر مند در ایران نرسد

ای بی خبر از فواید علم و هنر
از علم و هنر، ضرر بر انسان نرسد

گویند قلم به دست دختران ندهید
البته به زن، کتاب و دفتر ندهید

من هم به زنان و دختران می گویم
کوشید به علم و گوش بر خر ندهید

وی در متن اشعار خویش شوخی راباجدی در یک قالب ریخته و مانند بلندگوی ستمکشان میهن برای کشور محبوبش ایران، فضای آزادی، دموکراسی و دادگری اجتماعی خواسته و در اغلب اشعار آموزنده اش، وضع آشفته و ناهنجار نظمیه (شهربانی)، سربازگیری (اجباری)، مأمورین دولتی، زالوهای جامعه بویژه فرهنگ ستیزان را نکوهیده و افشا نموده است. در واقع هویت تجددطلبی و نوگرایی در متن اشعار طنز کوبنده معجز بطور شفاف به چشم می خورد. وی درخواستی ها و آرزوهای درونی اش را بدون ترس و واهمه از مسند نشینان و کژاندیشان، در فرم های تشبیهات، تعبیرات و استعاره های ماهرانه بشکل طنز آگاهاننده بیان داشته است.

وضع اقتصادی ایران در اواخر قاجاریه با آن وضع آشفته به هیچ وجه رضایت بخش نبود، تولیدات و صنایع دستی نیز عبارت از کشاورزی سنتی، دامداری رشد نیافته، فرش و جاجیم بافی، سفالگری، پشم ریزی، جلفاگری، شمشیرسازی، تفنگ سازی، کفاشی، لباس دوزی، درودگری، خیاطی، خراطی، رنگرزی، آهنگری، شالبافی، و پرورش کرم ابریشم بود. لذا معجز درباره واردات نه چندان ضروری این چنین انتقادی کند:

اگر ایتالیا، انگلیس و فرانسه بماسوزن ندهند، تن برهنه خواهیم ماند. ای هم وطن! عوض لعنت کردن بر انگلیس کافر، شایسته است چایش رانخری و استکانش را بر زمین زنی

معجز مانند فردی اقتصاددان، مصرفی بودن جامعه ایران آنروزی و مردم بی خبر از مسائل اقتصادی کشور را سرزنش نموده و انتقاد از خویش را با تشبیهات تند و تیز شرح ذیل ابراز می دارد:

قندروسی خرد، احسان کند تکیه ها
جیب کافر پر کند، هرگز نگردد شرمسار

ای اسیر فرآش بطن و گلو
بیخبر از خودی مگرتو، ای دلو؟

خون مارا مکیّد، چون زالو
مخمل و قند و نفت، قوقولی قو

رخت معجر مال کافر است و هم دستار شیخ
هر دو بی حس هر دو ملحد، هر دو بی ناموس و عار

معجز ستم دیده پس از ۲۷ سال مبارزه قلمی در شبستر، به دعوتنامه باجاناقش حاج خلیل مهدوی نادر (مدیرالمنظاره) لبیک گفت و جواب زیر را برایش می نویسد:

آمد چو پیام دوستان از شهرود
از آمدنش دلم بسی شد خوشنود

بوسیدمش هم به سودمش بردیده
صدبار به تکرار رسیدم مقصود

می گویم که انتظار دشوارتر است
از خوردن تیر و خنجر زهرآلود

سرشب نغنون دیده من تا صبح
آه از ستم جدایی نامسعود

پس از یکسال زندگی توأم با بیماری پادرد در ۱۲ شهریور ۱۳۱۳ بارگران زندگی را از دوش رها ساخته و به ابدیت می پیوندد.